

غزة ١٥٢١

١٧١/١٨



۱۸۸۰۵  
۲۰۹۹۷۰



فصل اول در بیان  
مقدمه  
در بیان اهمیت  
و ضرورت  
تألیف این کتاب  
و بیان  
نیت مؤلف  
و ترجمه  
و شرح  
و بیان  
نقصان  
و بیان  
نقصان  
و بیان  
نقصان

۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: تاج المصادر الف عربی - ف	شماره ثبت کتاب: ۲۰۹۹۷۰
مؤلف: احمد بن علی بومهر	مترجم:
شماره قفسه: ۱۸۸۰۵	

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	۱۸۸۰۵



۱۸۸۰-۵  
۲۰۹۹۷-



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تاج المصادر (لفظ عربی - فارسی)

مؤلف: احمد بن علی برهمی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۸۸۰۵

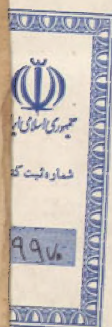
شماره ثبت کتاب: ۲۰۹۹۷

جمهوری اسلامی ایران

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۸۰-۵



۵۰۰



کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۸۸۰۵	



باب الرابع

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۰۸۸۱	







صنوع به صنایع قبیح الماعصاب بحکم آوردن الاقصاب بالان برانز مکن  
الاقرب نزد یک کشتن بزاد و شش در نیمه کرده و نزد یک کردن  
و منتهی حقیق المصل و برگردن یعنی قوت قلح قربان ای طمان  
و مصدر را هر سالوم اذا ثقلت الهمم قربان مت القرب و هم قلوب  
و لا یقال مغربون و هذا اشار الاقصاب سر باز زدن نزد یک خوردن  
اقصاب الرجل اذا اخطب به ای ای ان یضرب الاقصاب بهریدن  
آدمت الاقصاب آیمختن شرب القرب الشرب ای منج الاقصاب  
هتکام آدمت که نام را در کتب دیگر ابتدا از امان لها المکتابه ملازم  
بر نویسند در مثل بیست و مثل دوختن و خط آموختن کی را  
و بنشین و نام خود در دیوان مملکات بنشین الاقصاب نزد یک کردن  
الکثیر الضیق ای افکار الاقصاب دروغ رفت یافت و بر دروغ داشتن  
الاقرب گوشه دول سخت کردن بالکرب و شتافتن و عین کردن  
من و حلی الاقرب ای با سر اراج الاقرب خلوندان من و دیوانه مکن  
الاقصاب غنبتن الاقصاب لهاب رفتن از دهت و باز آردن  
الاقصاب مانع کردن الاقصاب خوشتن بر کاین خطرناک انگشتن الاقصاب  
خوشتن است و بر از درخت آتش را اجاب نجیب را در المان است  
کردن الاقصاب حر کردن سخت در چیزی و بسته کردن الاقصاب بر خاندن  
دست کردن الاقصاب جانشین کردن همان را اذا جنب و غیره ثم ارسله لیصو  
الاقصاب قلب الاقصاب الاقصاب بوده بای مکن شرب القرب ای اگر











نبات زمين و کسي را بر چيزي مالک کرد ايند از آداب ايشت بدادند  
 و در جانب ديوار مثلز و بشت ستر بر ايش کردن اما خوار کرد که از کافران  
 بايا و دادند و تبريدان از هزار مکتوبه يا و در نبات و درخت و چراغ  
 روشن کردن از اسرار در وقت سحر مثلز از اسرار برافروختن آتش و زخ  
 کردن از اسرار روشن مثلز صبح و بگو مثلز و نماز بر مني صبح کردن و انالک  
 با ايد از اسرار مست کرد ايند از اسرار بيلار کردن از اسرار عطا دادن  
 از اسرار اگر و نره بلکه کردن از اسرار جامه اندوختن بوشايدن و خود  
 الود کردن کوهان مثلز جوت بجم فرستد بر ليح <sup>بر ليح</sup> و بر ازوان کاه کردن  
 کارد و يا موي کشتن و دلفا کردن و مهور کردن کسي را از اکاه و نم در دل  
 که اشن و جزوات از اسرار بشتان بر مني بر مني و بدوختن مهور و سربيل  
 از اسرار ما هيات بر گشتن و بيد کردن و ما هي بجای مقام کردن از اسرار  
 بغير مهور کردن و ديگر چيز و شيکيا باز داشت کسي بر ليح کتن اسرار  
 بصيرت آوردن از اسرار باز کرد ايند از اسرار خرد کردن از اسرار  
 بکسي بويستن و نيز ديکي چتن بيق اسرار دل تنگ کردن ايند از اسرار  
 ياد کردن از اسرار در دل داشتن و باريدن ميان کردن ايند و مهور کردن  
 در مني ياد ايشان است از اسرار خلق جامه مثلز از اسرار اسرار کردن  
 و در وقت نماز سمين مثلز و غالب کردن ايند و در وقت چيزي بر شدن  
 و يعدي را چي با يا و مطلع کردن ايند از اسرار حقه ناکر و در وقت <sup>است</sup>  
 بشم بر ميسن اسرار ديده و رکړا ايند از اسرار در دست آوردن و خست کردن

و عذار بر لب کبودين و بسيار مثلز سر کين و خداوند عز و جل و مهور  
 و اشن و بسيار عيب مثلز و نشات بخير عيب بيشن و يعدي را چي با يا  
 از اسرار کتن دست مثلز از اسرار ه مثلز و دم روز بکشد ايند از اسرار  
 بجای زنان سیدان دختر و نر دیک گفتن ابرو باريدين و سخت مثلز از  
 از اسرار از آلوده مثلز غلب و کرکيز مثلز آن در حوق اسرار در دي  
 بنيد کردن و خداوند اشنان بسيار مثلز از اسرار سراي غمزه و دادن  
 و ابادان کردن از اسرار حد کردن و نيک باريدين باران و کور و بکشد ايند  
 از اسرار دست باز داشتن و تاريک مثلز از اسرار جامه بر کتن مثلز و بيشن  
 آوردن بار درخت طلع از اسرار بيق کردن ستر و را و نيز دیک آمدن صيد  
 و درويش کردن از اسرار انداختن کردن از اسرار بجای کور دادن و در وقت  
 دادن بدقت کمر کسي از اسرار نفقه ناکر و اشن و خويستن را بوي کردن  
 بخورد و درویش مثلز از اسرار بازا و تاخت و در آمدن در وقت شبانگاه  
 و در وقت نماز تفكير کردن از اسرار هنگام جکيدن آمدن و چکنايدن  
 حوق کردن جاه از اسرار خاي مثلز جاي و سکايني خاي مثلز و بي طعام  
 مثلز از اسرار با ما هتاب کشتن و ما ه بر آمدن از اسرار مهور يا فتن  
 مهور و کشتن از اسرار نيز دیک و اشن و نيز دیک آمدن و غايطه کردن و در وقت  
 مثلز زن از اسرار بسيار مال مديون و بسيار کردن ايند و بسيار کشتن و بسيار  
 و بسيار برادر در خرما کارد و دور از اسرار کافر خورادن و کافر کردن ايند از اسرار  
 چيزي بداند در شکم آيين با مثلز عذريت و لا غر مثلز که مغلد در وقت آيين



و یا بر آن مقرر نمائیم که اگر مرغ خایه را امشاد بر رت آورده در شب از  
 باران بارانیدت اما معاد در ویش ملز اما معاد سرخ ملز امشاد و کوسند اما معاد  
 سخت نایع ملز و طلع کردت اما معاد کاهیت کردت اما معاد زنده کردت اما معاد  
 بی لکنت اما معاد بی لکنت اما معاد هم کردت اما معاد جاد اما معاد نازار کردت  
 اما معاد نظار کردت اما معاد نظار اما معاد نظار و کیه را بخوبی حکم  
 کردت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 ملز و طلع کردت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 و معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 کیه اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 بیروت کردت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 و معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 مریدت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 در کیه و معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 کردت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 خداوند اشتراک خفت که ملز اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 نیست کردت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 و بر روی انکند و معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 بای کیه بی لکنت و با آن خداوند اشتراک اما معاد نظار اما معاد نظار  
 اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار

۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و یا بر آن خرد قطره آمدت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 زشتی در حق کیه بی لکنت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 بیج ملز و آنکه آوردت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 کردت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 ملز و روز اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 بر دهنال اشتراک اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 و طعام عروسها خفت و شیر در بیسته ملز و با خردت در دهن  
 اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 و آنکه دادت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 در بر روی کیه را اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 رسن را و امجدی بکره آوردت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 کردت اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 بقعان خندیدت و نهات را ز لکنت **شک** اما معاد نظار اما معاد نظار  
 اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار  
 را نیک اندوختیم و بهیمه بسیار و تخم آوردت اما معاد نظار اما معاد نظار  
 اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار اما معاد نظار

۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰







نمیز و چهار نمیز اربع بجایند اربع حلت کفر و باز کفر اند و  
نمیز مقرب بس لا غری آرزای نایک کفر منان هر مطهره آرزای غیر اند  
الانواع دل بر کاری نهان و بدیدت خرموش آسای روز هفت بار آمدن  
و کین را طعام شمع کا هنر ای نبوه کفر و فرو گشتن و هفت بار از نمیز هفت  
نمیز و هفت ماهه زانرا اسرای بشایند اجمع نمیز اند و سرود  
و زینل دو کونه کفر و دشنام دانه افعیاء میر کفر افعیاء نیز کفر  
راست کفر و در فاشای کفر افعیاء نغین را دوال کفر و در کفر افعیاء  
بخم آوردن افعیاء بدینند جرایع غیره افعیاء کین آمدن ناته  
الانواع غو با بندت افعیاء فروخت کرد اندک خرموشی کفر افعیاء و کینه  
کفر افعیاء حل انگشت افعیاء کفر افعیاء بر سر کفر نمیز و فرو  
من افعیاء و اول بعد نایک برین تات بکین و حیض نمیز از افعیاء نمیز  
و کین ترس فرو آوردن و کین میر کفر من افعیاء افعیاء صعب اند  
الانواع درین نمیز افعیاء باز افعیاء افعیاء کفر افعیاء افعیاء  
درین جهت کین و باز نمیز افعیاء و دست نمیز فعل از کین و دست کفر  
در بریدن و از خای باز افعیاء افعیاء باز افعیاء و فرو را بر کدن  
انجیز و باز نمیز افعیاء خور کفر افعیاء خرموش کرد اندک و سر و جسم را بخور  
بلاشتن و میانی بر آوند کفر در حال کین خرموش و کرد اندک کرموشی بر آگاه  
و کفر بازین افعیاء سوری حوض نایک خور و بر برای کفر کین نایک کرموشی بر آگاه  
باشد بریزی یا بر کین و هر دو دست در برابر روی بلاشتن هر قوت افعیاء افعیاء

نمیز

نمیز افعیاء افعیاء خط نمیز و باز کفر از افعیاء افعیاء کفر  
الانواع جرمیکند افعیاء افعیاء رزمین صوب آمدن افعیاء  
بیرت کدشت افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
کب از جاه و از کار بر بیرون آوردن افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
و کثافت کفر افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
بخم کفر و هفت و از کفر افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
بنای کفر کفر کفر افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
کفر کفر و از کفر افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
تا جزیی بر سر و افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
الانواع افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
الانواع افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
و افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
بهم کفر و کفر افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
کفر افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
الانواع افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
بهم نمیز کفر و هفت بسیار کفر افعیاء افعیاء افعیاء  
ما کفر نمیز کفر و هفت کفر افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
و کثافت رابعه بیگدن مترو و افعیاء افعیاء افعیاء افعیاء  
فری آمدن و کب جوارم آمدن کفر را و افعیاء افعیاء افعیاء

نمیز



باب آسمان که در صورتی باشد بیش آوردن آفتاب در وقت غروب  
و هم گرفت در وقت صبح در وقت فرو آمدن آفتاب بدین آفتاب  
ماده خرد و هرگز و الا خردی بالیا و زمین بامید که در  
الاشاع بر خورداری دادن و بر خورداری گرفت و بی نیاز شدن  
و بعدی بعد و مقعد داد آفتاب بسیار نبات که زمین و در  
ستور و رخت بسیار بر سر کره اشاع خدایا و از زمین و در  
الاشاع زمین کما مشا منکر از آفتاب باز آمدن اشعاع  
قوا گرفت فانه در هر حال نزدیک که در و در آفتاب در  
داری و لرزیدن آفتاب بر در جزو مهابی عروسی و سر کردن  
و خوار کردن و پس یکدیگر که در آفتاب و همیشه داشتن آفتاب  
مخا یا اندر آفتاب لرزیدن و شتافتن و در سایدن و انقلاص  
افترج اشعاع شتافتن و در زمین و در زمین و در زمین  
آفتاب رسانیدن آفتاب که در آفتاب اشعاع را به وقت که خواهد  
باب این آفتاب که در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
کس را بطعام دادن و یکدیگر ترسیدن و یاد آورده از اسباب تمام  
کره که در زمین آفتاب و رخت اشعاع زمین تا زیاده سخت آفتاب  
برفتن کس در جهت دیده شده گفتن و کس آورد بسیار که در آفتاب  
بر زمین در جهت آب از بریدن آفتاب مثل آفتاب **ف** آفتاب  
محمد دامن آفتاب بنعت کره و در جهت دهنه گرفتن آفتاب نیست کره

الاشعاع

الاشعاع کار برین تنگ فدا گرفتن و غایت مقصود کره و بعدی بالیا  
از اشعاع که در زمین و بسیار در زمین و با اطلاق آمدن اشعاع خرد بالیا  
آوردن اشعاع اشعاع کره و در زمین و کام تر و یکدیگر و جامه یکدیگر  
و جل یکدیگر بافتن اشعاع که در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
خزین دادن آفتاب و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
الاشعاع زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
الاشعاع زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
للام و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
مزد یک خصب بر زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
از کره و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
الاشعاع آورد بسیار که در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
رخت اشعاع از زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
الاشعاع بر جای بکنن آفتاب نزدیک که در زمین و در زمین و در زمین  
گفتن و میگویند و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
الاشعاع تا یکدیگر و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
کره اشعاع که در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین  
الاشعاع زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین و در زمین



























الایمانیست میباشند که ایشان الایمانیست بر یکدیگر و مال باسراقی تقصیر کرده  
**ج** الایمانیست استوار در دین دانستن الایمانیست که در هر از اینها آتش برافروزد  
**ح** الایمانیست آنکه که در الایمانیست نیکی که در بول جریافت مردم را و بدید آمد  
 آتش و راه و حفر حق اصح ای بلغ الضحا الیمرج که در خاک و در بر منکر الایمانیست  
 نیکو منکر حال کس در هر بهی که ایضاح هویدا که در از رخ الرجال و لایله اولاد  
 و قورم من اینها و صفت من این طلعت الایمانیست تحت منکر من نور الایمانیست  
 هریدن الایمانیست کسبار و بسیار که در الایمانیست شریعت که در ایند الایمانیست  
 حقیر الایمانیست کسبار اندک دانند الایمانیست دعت که در و دانه جبری کردن  
 و تو آنکه که در الایمانیست یکجه و در هر و یکجا که در ایند الایمانیست در هر و یکجا  
 که در الایمانیست و راغالیله بیاد در جنت و هر امکنند الایمانیست الایمانیست  
 استوار که در الایمانیست که در و وفد در منادر و منکر منکر بر جری و وظایف  
 منکر بر جری و بستان الایمانیست اندک و خن که در الایمانیست استوار که در ایند الایمانیست  
 وقت را در آمدن الایمانیست بحسب بکش الایمانیست و تر که در و طاقی که در  
 بر قن که در الایمانیست مردم که در جماعه الایمانیست دار و یکله و در که در و تره بر سینه زخم  
 الایمانیست استوار که در الایمانیست که در الایمانیست که در و غنم آورده و خراج تمام  
 بقدر خاز و بستان و منکر منکر تا فند که در و زمین با قطع فاداد الایمانیست  
 تمام که در با که در و کرات با منکر در خشت و لکاید و نور که در کار تمام کردن الایمانیست  
 کونا که در و صفت و بستان الایمانیست الایمانیست که در و در موهن الایمانیست  
 دل که در من الایمانیست بحسب شریف روی زمین نبات الایمانیست زرد منکر که در

الایمانیست  
 الایمانیست  
 الایمانیست

و قورم زرد بیاد و در الایمانیست زیان که در بقلا او کس بی خجارت  
 الایمانیست دهم یافت جای و کر منکر منکر و مستور جنت کردن و منکر الایمانیست  
 بیایم منکر ارحم القوم ای رد و التمام فی التزایه منکر بعد از منکر تمام صارا  
 الی الرضا شت و الدالة الایمانیست بیاد آمدن آتش عند الفرج و داجت  
 الارض اذ الایمانیست نبشما فی اقل ما یظهر الایمانیست که در تمام کردن کردن  
**ح** الایمانیست اندک دادن از فراوانی که در ایند الایمانیست در هر و یکجا  
 از سیری الایمانیست مثل التوریت فی الرجال که در الایمانیست نبات ایند  
 الایمانیست مردم جنت برف و در دین منکر منکر منکر الایمانیست الایمانیست  
 انکد و دیا در تاری که از این میروند نواند آمدن الایمانیست بیاد  
 جنانک بر نواند خاست الایمانیست بدید آورده که در الایمانیست و دین فاداد  
 و رد دعت بدین منکر الایمانیست فراوان دادن و صول منکر منکر منکر و بول  
 انداختن اشتر الایمانیست فراخ که در و تو آنکه که در الایمانیست و اشکوف منکر  
 در صفت و تمام فارسانید که در الایمانیست شاییدن و نبات ایند و هر از کانی  
 زیان که در و الما جلی منه ارجع الایمانیست انکد و منکر منکر کردن  
 و لثانی بعدی بالباء الایمانیست سخت حریص که در و بعدی بالباء منکر  
 منکر الایمانیست هلاک که در الایمانیست بدین دعت بیرون آورده بول  
 و خون و قبال الطغنه منکر بالدم الایمانیست مثل الایمانیست ای اندک اندک  
 عطا الایمانیست کس و خور دادن سیاح و لبح بدان مانه الایمانیست الایمانیست  
 منکر الایمانیست بر ساینده و ماییدن خطی الایمانیست منکر منکر منکر



























هم براسا با خلدن و نزدیکی آمدن و در کرم و بیاوردن و اتمام و اتمام و در کرم  
منه ها حجت و اتمام تب آورده و سیاه کرم و خرمیست بآب کرم منبت  
و نزدیکی آمدن و غنای کرم و منه المدهش غیر محتمل ای حاجیه نیم و  
منه و کرم کرم کب و اجم ای قدر فهو محرم اتمام کرم کرم کرم بریان  
الانعام بازین ایشا حر و فعالی مدوم کرم و کرمه یله بافتن و نهاده و  
و اندک مننه کسب جاه و اقامت با نهارت و آرام مغز و در کرم و نهارت و  
و استهوان بی جماعتی مکتور و در اقامت الیهانی ایضا فی حکومت الواحد الانعام  
سوم آمدن و با سوم کرم روز را شام ابریا بدین و سرور و اندک و کرم  
بر حمت راست و وجب رفع اثر اس مع المور و روقل للوای اشمین بدین  
و صواحف من ناولین بدین الانعام کرم کرم و کرم و شیش را صواحف  
الاطعام و حیات مری سرخر آمدن الانعام خواد ندیم کرم مننه را معش  
مقیم الانعام ابریا کرم آسمان و باغ مننه و کرم نافتن روز خندان  
کرم اقامت جماع کرم فحان و راقم القول کرم صریحا کلمه ای بی حاشیه  
الانعام غلاف کرم بیروت آورده و جماعت را آستین کرم انعام فر آمدن  
و کناه صغیر کرم الانعام غنای کرم و با ندیش آورده و **الانعام** مقیم  
عصفت فیکت ای و یمنه و می راجعه البقر کائنات زاده خوامت و کرم ایند  
بمادی الانعام در آمدن شب و نهان کرم و دیوانه کرم و فرزند دیوانه  
زاده و نهان اندک الانعام با نده کرم براری و براری آورده و کرم  
مقیم کرم انعام نزار کرم و در کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم

هشت سالگی تر و در باندن ان الانعام غایت کرم الانعام کرم کرم  
و کرم کرم و خاموش مننه نعل للشیف اذا هاج اصفت و ضاقت و بعد خلدن  
الانعام آواز یار و در زمین و روی و تحت و آغ بدین مامد و در بدین  
و الانعام سرعت القطع یقال ضربت بالیسین فاطنت ذراعه و قطعت شکی  
بدین صورتها حین سقطت الانعام عرض کرم و لکام با غنای کرم  
و در اجزای داحرا غنای السقا استل الانعام بیاربات و مننه کرم و مننه  
مقیم الانعام نهان دامن در ل **الانعام** کرم زیات کرم ایند و نهان کرم  
یقال جنت حاجه فاتی عن غنایات حین نهنت اذا انشأ **الانعام**  
**الانعام** بآب مهابت خرافات الانعام بآب مننه یقال **الانعام** و نهان  
**الانعام** دقوی کرم ایند الانعام بر انعام الانعام در حقیقت و در  
الانعام استوار کرم الانعام بر کرم ایند الانعام در داحرا و کرم انعام و در  
و در حقیقت و استخوان مننه بر باندن الانعام و نهان کرم الانعام  
**الانعام** دیدن و و استخوان و نهان کرم **الانعام** الانعام کرم ایند  
الانعام نهان نهان و نهان بر این کرم **الانعام** الانعام خشم آورده و نهان کرم ایند  
الانعام خرافات کرم الانعام الف داد و الف کرم و نهان کرم و نهان  
کرم ایند انعام بین برده آورده انعام ای جعله یکنی انعام و نهان  
تنقش بها المدی الذي تم بجمع **الانعام** خرمی آمدن **الانعام** و نهان  
مننه الانعام بخور ایند و سخن چنین کرم الانعام زنده و اندر آزل ای جاب الانعام  
و نهان الحریک منزه **الانعام** نهان کرم ایند الانعام در حقیقت و نهان کرم







اللهم رزقنا الضرع عند السجود والذلة مولد كرم وملكنا آردايند اسرارهم  
خاند نمايند مانع آمدن آلتها خوارانه كرم وخواهش كنم وگرم وگرم وگرم وگرم  
فاواستن و سلام فرستند و زرد كن آملند و در منزل و حايض مله و آكل مله اند  
حيض من الاضداد الامراء بكمرايند اماهرا نيك بخشن كوشت ملازم و  
وكنند سرما كن را و تخم كن بيا كرم و اماهرا بسند كرم و در حنك كرم  
را و در حنك كرم و كفايت كرم و اماهرا بليا و زركب اجزائ الابل غير ان  
اكتفت بالبقول من الماء اماهرا زمانه و اماهرا بيا كرم و اماهرا  
خند كرم و بياي الاشتهاء و در حنك كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا  
و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
كي را با اماهرا در نيك مله و در نيك كرم و در نيك كرم و در نيك كرم  
الاخطا خطا كرم و فاكه استن از كن كه فصله و دارين الاشتهاء و اماهرا  
الاختلاف انكندن ديك و ميل الاشتهاء كرم و در نيك كرم و در نيك كرم  
سريلتاج است و نفع كرم و بياي الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا  
حرا و بياي الاشتهاء و ميل كرم و بياي الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا  
جهت اليه الاشتهاء و در نيك كرم و در نيك كرم و در نيك كرم و در نيك كرم  
تصير كن دهنه و ميل ديك و بياي الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا  
و نفع و در نيك كرم و بياي الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا  
سايه كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا  
و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم

الانكشاف بليكه آرد و در نيك كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
سخت الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
نماه كرم و در نيك كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
اذا استت ابهم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
مرد و بياي الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
بياي الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
ناخن كوشت و نفع كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
د استن و فاكه استن از كن كه فصله و دارين الاشتهاء و اماهرا  
كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
بياي الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
كرد ايند و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
روشن كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
آرد و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
يا جمع و جرحه و بياي الاشتهاء و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم  
التشريب سرش كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم و اماهرا بيا كرم



آمدن بیک و دست ملز جوب عرق در بالشت و تشبیه عود  
 العریق اذ امطر ثلاث التلیب سکت ملز دندان استرازی برکت  
 ملز موی دیشا ارا القویب و القویب یا ز مودن القلیب بانکه  
 و کرد کز و یاری کز القلیب دور کز و یاری ملز استرازی  
 ملز اب القویب تخم کز و القلیب خداوند استرازی اندر ملز  
 القویب کره کز کز القلیب بر بالشت نشاندن و مندا حدیث  
 حت برا ضیفتم و جزی را بالشت کز و کس را جلدات عفا داون که  
 خنود کرد و در مروه زیر کز نهان کز القلیب ریک در سجده  
 و جزاک انداختن و النعم بالقیب الذي مخرج ای را بر طریقه  
 من الیل و من الحدیث فن شاة حصب القلیب کز کز اب  
 فی الفرس اعتماد و ترمیر فی الصلب و الیدین و اذ اتان فی الزلزل  
 فهو القلیب بالجم القویب و رلک کز القلیب خصاب کون  
 القلیب یز کز القلیب بدی آمدن تختان کز و از دبل ستون  
 و حبال کز القلیب ز را نده کز و مخرج القلیب از یی کز  
 ترا کز القلیب ستون مخرج نهالز و یا بشکد از بسیار و یا در کز  
 و من تر حیب المعبره و هو کز فی رجب القلیب مرجا کف  
 القلیب تر کز و رطب داند اطرب المقلع القلیب کز  
 و رجبی کز القلیب المساع من قبل الماس و القلیب القلیب  
 جیزی در جای نشاندن و من نشاندن القلیب و ما یذن القلیب بالکذا

القلیب  
 و ترمیر فی  
 مخرج الفرس

مری ملز القویب کله کله کز کرد ایدن اب و استرازی و لب اندر ملز  
 و در تختان تا در نهالز استرازی کز و در جیب راست کف جاده  
 القلیب جامه سرک بریدن القلیب درخت بیرامق و بفکدن  
 شاخا درخت القلیب جزی بانکه درخت کز تا خوش کرد  
 و از مال جیزی مرد ما را طعام داند و ترفی کردن جزی خواهی  
 را بکدامین تا جزی کز جزی کز القلیب خورن را شاخ کز  
 القلیب کز کز کز رابیا رابیا بیفتن و راکدن و شاخا زدن  
 القلیب شغب کز القلیب شغل کز القلیب یک دیوان  
 نان کز برانی را القلیب در جامه صلیبا کز و خراختی راکدن  
 و سخت کز کز و کز کز القلیب کز کز جامه و میان قویب  
 بر آور کز القلیب مثل القلیب و کمان را و نیزه را آتش زدن  
 و یک بران کز کز کز القلیب مطرب کز القلیب کز کز  
 و بجای مقام کز و طبیب الفرس اذ اطال منند و طاب کز  
 القلیب کس را شقیه کز القلیب عذب کز القلیب کف کف  
 از کس و زشت کز و کله کز به عری با مثل عری کز و منند  
 کف کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز  
 القلیب و عذب علی بغله ای قبی و غزب القلیب ای قلیب  
 در بر کز کز القلیب کس را عصب کز کز کز کز کز کز کز  
 سر عصب و بر جامه خطها کز و کز کز کز کز کز کز کز



هلك كره التعقيب از بي زرد است و از بي در آید و از کرد و اندون و حکم  
 کس را منع کزد و در عقب کس رفت و یا آمدن و در یک سال دو بار کزد و کزد  
 و نکر و آید کزد در کاین چار و شقت بس از ناز از هر دعا و صد الحاش  
 من عتب فی الصلوة فهو فی الصلوة و فی الحديث ان فعله كان معقب  
 ای لما عقیب کلمه من عمل عدل ثم عاد الیه فقل عتب العقب الذی یجوز  
 العقبه التعقب دور کزد و بجانب مغرب رفتن فی الحديث  
 فعنه الذی یشرک بهم الحیت سوا ذلک لانه دخل فیهم و عقبه <sup>التعقب</sup>  
 کزد التعقب ثری که کزد ایزد و هر دو دست و هر دو پای هم را  
 و نه از این در یک و قرآن کزد و کبیر کزد التعقب رجایان کزد  
 رجایان معقب الحاشی الخرج حسب نصب الزرع تعقیبا و ذلک بعد  
 التفرغ و مترابش از ریاضت برشتن التعقب روی نرا م کشید  
 و ترشت کشیدن التعقب دور در شلزد در سخن و قلع هم نکر و تر  
 التعقب یک بر کرد ایزد التعقب لشکر کرده کرده ایزد و تر  
 و نباتان اشتریبین و سیاه کزد التعقب بار بیرون آوردن از کلد  
 بدین دانتن و در وی کزد و توفیق کزد التعقب نار نباتان  
 التعقب کد دانه کزد و مکر را تعلیم دادن و التکیل ایضا و هو <sup>مطلوب</sup>  
 عند فی الحديث کما ان سماوی الحديث یکتب ان یخرج التطوی فی  
 العناقله اللیب انک بر نکر کو سفند التکیب باره باره کزد کزد  
 و نه التلیب لقب دائر التکیب بسیار برای کزد متکلم کزد

بدان ماند و آید کزد در امد استن التکیب نکر کزد و تر کزد  
 در کار و من تعجب الماء و هو ثلثه العرب التکیب اندر راه و نه  
 کزدین و در اثر و هدیت و سلا کزد التکیب بر د اندن و هدایت  
 التکیب جامه را ریش کزد التکیب بایزه کزد التکیب می  
 دنبال مقرب بریدن و التکیب المارح فی الطیران و الحدود و الکلام  
 التکیب بکر یا ندن **ف** التکیب کس را بلامت خاموش کزد  
 التکیب بر جای بلامتن التزیب بر و ایزد التزیب برشتن و تر  
 التزیب بر کزد مثل التکیب خاموش کزد التزیب بر جک الله کفشت  
 للعاطس و یقال التیبت ایضا البین لازم کزتن میان و در و هو <sup>صل</sup>  
 از ان معقوت التیبت و هو الطریق کانت فیون رذل الله الی سکت  
 از ان التیبت زمره در دیک اندن التیبت خاموش کردن التیبت  
 کزد التیبت بر و ایزد و ترتیب کزد و بر ایزد التیبت بر دین  
 در حوا التیبت بر و ایزد فی الحديث لکل کفا منزهت یقال انما هو مکره  
**ف** التلیث سه گوش کزد و سبک کزد جانک در بیخ شعور و سبک  
 و مجنون مثل کزد التلیث حدیث کزد و التلیث سه خلیف و سبک  
 و فی الحديث شر القاص المثلث یعین سایی با خیمه هکلیک نشسته و افا  
 و امامه التیبت بلید خواندن التیبت بدو در آید و نه سبی التیبت  
 و سبک و نور دین در یک کس خوردن و مثل الی خنات التیبت کزد  
 التزیب در یک کزد التزیب از راهات التزیب فی الکبد مثل التزیب

۳۴























التمريض مبالغة المذهب التريفي بلزائدت التريفي كراستن  
وجزائت وسخن جنب كرفز التريفي حقه كرفز التريفي كرفز  
التريفي واثره ليدت ومعا لفت كرفز در كشتن كس وعطن كرفز  
حقت با سلك در مربي انگدن و نرور زمين فابريغ مرغ و بريدن  
زمين را دين و اثلز كشت التريفي مثل التريفي التريفي التريفي  
بازنات بازيه كرفز التريفي بفتا بايدت التريفي كس را كشت كشت الله  
التريفي و ليدت مربي و لم و جنب التريفي كشت كرفز التريفي  
التريفي استمرار كرفز ايدت و سيار زوال كرفز في المذهب  
بالماء اي نظيه التريفي حربه كرفز ايدت التريفي برفايدت و كرفز  
التريفي در نشات كرفز ايدت زره التريفي در حقه دائر التريفي  
ها در كرفز را و جزائت و بياي بازيه اوردن التريفي كرفز در ميان مربي  
تا خست شود في المذهب فليست التريفي الجاير فليستها اعطاء التريفي  
اورد جان كرفز و باره كرفز التريفي مسموم كرفز جامه و در و ايدت  
در جامه و سيار مثل التريفي مبراعت بوشايدت التريفي موبل كرفز  
التريفي از موده كرفز ايدت و لركناه با كرفز قال الله تعالى و ليعص  
اصوا التريفي تا خوش كرفز ايدت عيش التريفي التريفي  
كرفز ايدت التريفي كرفز ايدت التريفي التريفي التريفي  
التريفي و ش كرفز و لركناه كرفز التريفي نرودا شت و اسان كرفز التريفي  
بازد اشد كس ايدت در سلك التريفي حقه و اشد كس يقال اشد فلانا

فلم اجد التريفي انظره و جرائدت جباراي در مهابت و مهابت  
كراست فاما التريفي سركست كشت و اشارت كرفز و مهابت تمام  
تا اشد تمام مهابت كرفز و كس را كرفز كرايه اوردن التريفي بشو ليدت  
و راه اورد اوردن و افي ميب كرفز مهابت التريفي تكي بر مهابت و اورد  
ميب و دلو كال غرض في سايك فلان بجهه مهابت و لا يترج التريفي  
فالتريفي و مهابت را ميب كرفز ايدت و در مهابت مهابت كرفز التريفي  
را مهابت كرفز ايدت و التريفي التريفي التريفي و اشد كس را كرفز  
و اشد كرفز التريفي التريفي التريفي التريفي التريفي التريفي  
مبالغة التريفي و اشد كس سيار كرفز و مهابت التريفي كرفز ايدت  
خست مهابت كرفز در ميان مربي انگدن التريفي كرفز ايدت و اشد  
الله تعالى فليست التريفي مهابت كرفز التريفي مهابت و اشد كرفز  
التريفي كرفز ايدت دائر التريفي كرفز و اشد كرفز التريفي كرفز  
التريفي كرفز التريفي مهابت كرفز ايدت و اشد كرفز التريفي كرفز  
كرفز التريفي كرفز ايدت التريفي التريفي التريفي التريفي التريفي  
سركست كرفز و اشد كرفز التريفي كرفز ايدت التريفي كرفز ايدت  
التريفي كرفز و اشد كرفز و اشد كرفز التريفي كرفز ايدت  
فالتريفي كرفز ايدت و اشد كرفز و اشد كرفز التريفي كرفز ايدت  
فالتريفي كرفز ايدت و اشد كرفز و اشد كرفز التريفي كرفز ايدت



[illegible]







در زمین کدر و جشم فراخ باز کرد و چیز کمرستن التبعق شکافت  
 الحارثه یعقون لقاها ای یعقون ایما التبعق کرد کس بر آمدن  
 و بعد از بالا و التبعق نیز کمرستن التبعق یک سوختن و سر زدن  
 التبعق دور بر هوا بلند صبح و بارها بلند موی و کرد چیزی حلقه  
 کرد التبعق احن خرازدت و احق کرد التبعق جرانند و این  
 گفت التبعق بخلاف بلند و تمام خلق گردانند و سو کرد التبعق  
 برین استوار کرد التبعق یک بر التبعق کس و جز آن التبعق  
 بنار کوب و نزد یک ملز خربند و ملز و قدر و ملز جیم و ملز  
 چیزی کمرستن التبعق نیز کمرستن و ستان التبعق نیز علیکات را  
 ساختن که در کدر ایشات کند و بهین کمرستن بالزیت التبعق  
 التبعق یک کمر عیس التبعق دایم کمرستن و بیستاد و دهی بود  
 و تیره کمر کس و خربند جیم آریخت و هوا بیضا ضعف کمرستن فی البصر  
 و البصر و المرو ترق الطابرا و اخف بجایه فی المرو و یطو  
 ر مدست المجرمی ترق و رقی این اشطر الولادة التبعق کس  
 متوق و میا و ملز مهات بنزدیک کس التبعق موی سر کمرستن التبعق  
 نه کمر کس را بیدک التبعق بزرگ صوب کمرستن التبعق کس  
 کمرستن و موی سر و ملز و نار عید کمرستن و مند الحارثه لا التبعق ای  
 الحارثه جاع التبعق آنکه کمرستن التبعق المتطعم الطول و فی الحارثه  
 و متق لها یعنی لنا شفت ای عاجها بر ما لها لتزور رأسها التبعق

راست کوی داشت و صدقه بندن التبعق یا میختن شرب آب  
 و دست بر م زدن و بکد التبعق شرب از انانی بانانی و اکثر را بر آبی  
 با جوا کای التبعق دست در میان بدن بر م نهان در کمر و در کمر  
 آمدن شیره و در در بخت و در دست بر م برداشت و نهان آب در در  
 و روی زمین فرود رفت و ارات و تطبیق المرس تقریبه التبعق نیز یک  
 گفت مرغ نجایه نهان و زنت بزاون و راه باز داد و میلاختن و اکثر  
 از کیه باز داشت و جز آن و بجه و شکم از زدن کمرستن و آنکه کمرستن  
 حق کس التبعق زنت را طالق داد و در کس را بکزدن و آنکه ملز  
 دمار کزبه و طلب التبعق اسکت و جعه بعد العلاد التبعق کس  
 خدمت خداید التبعق بسیار شاخ خرا برداشت التبعق کس التبعق  
 آب آنکه یا میختن و موی کمرستن کمرستن و بر آن کمرستن و در کمرستن  
 التبعق عاشق کمرستن التبعق و اگر اندک التبعق در آرض و عاشق  
 کرد اندک و فی الحارثه تفتتها این یا خدی بعنفها و بعنفها التبعق  
 کرد اندک و با ستغنا کمرستن در کای التبعق کمرستن التبعق  
 کمرستن التبعق درها در بخت التبعق شکافت التبعق بر آنکه کمرستن  
 فاست خواندن التبعق شکافت التبعق باز و نعت بر در التبعق  
 کمرستن التبعق و ام در کمرستن التبعق سرور کدایات گفت مرق ای غنا  
 غنا التبعق التبعق بدیدن و آنکه کمرستن التبعق یک کمرستن و کل سرخ  
 التبعق نیز دامن التبعق بشن و برسد نهادن درخت التبعق یک کمرستن



[illegible]























































































خاتمة السند في ديوانه المؤرخا في تاي خلق يكونه المؤرخا  
 الثانية كروهي مردان وكودكات الشوكي هان المؤرخ مؤلف كروهي  
 ونام جايا كهيت يكونه هـ مؤلفات نام كوهيت هامل جايا كهيت  
 التيجات كرده وضوي كرده ضروريت واكويل المثل كروهي ايشاتيل  
 جـ وايشاتيل نام كوهيت المثل والي كروهي ريزو والي اعلم

الثبت كرده و نبات حوصن الثبات بنام است  
الترثم باي محمد در بني حرم كاسا التراج الترمي جامه ترمي  
حبل ترويقا وقع في شمس فله الترمي و ما دة الترمي برون و نام  
در سزها ما دة الثبات و ما دة الثبات بنام است  
الثبات از دها الثبات بنام است الثبات بنام است

فراقت دلت از تو در بنات از تو را از سر غنیمات نام جای  
 انشا باند کو سقد انشا جوجه که کرم پیلد برات تلد انشا کور  
 انشا جوجه انشا سفلد از احوال انشا نفا رة انشا زوش بغیر بر رما  
 ران انشا انشا ریش انشا برت طعام انشا بته خرد مش  
 مایه آتش و سوراخ مش انشا جوجه انشا کله مرغ انشا انشا ج

ثلاث من مسائل مبيكة الا ثلاث من مسائل درو انك ثلاث من مسائل  
د انك الثلاثة كره التلخج التلخج رخصه التلخج التلخج رخصه ما رخصه  
كن ثمر دلفن سر بون التلخج درخت ضعيف وبها يمشي الرجل التلخج  
التلخج ان خرفه كذا ثلاث من مسائل مالم التلخج يقال فالدلفن ثلاث من مسائل

هت يك الافانج الميلة كل كه ازجا براند  
بن استات الشادنج الميلة من خرد است و باي امب ويا  
ناق تا فعا اندر دوت نكم مردم الفانج الميلة  
من الواحدة فومته والقوم بران است شير الميلة  
مرو الفانج الميلة من الواحدة  
فومته والقوم بران است شير الميلة  
مرو الفانج الميلة من الواحدة

النبات اذنيك قد دلت عليه بجاني برند **النبات** طينته كرجان  
اقبال ان بوست که در زمره است بهر انکه اهل **النبات** ج  
کما ليدتمه **النبات** ايقظ اسرار **النبات** ج و **النبات** اسرار **النبات** ج  
الاقبال ج و قوله تعالى واخرى من الارض ايقظها قيل هي اجساد في  
ذلك اقبال الارض كثر **النبات** ج **النبات** ج **النبات** ج **النبات** ج

و نه ان الوقت آت استر که یک روز بکعب آید پیش روزش و روز هفتم  
آید ان شاء پیش در بر لی مثل القنار البشائر البشائر صر القنار  
بشیرت با موین البشائر برم اذله از میاری اسراة فی رکی که دو  
بردی نبات الخضر جاما غاکفی البشائر جامه و ارا البشائر غان تصبیه  
و در احوال حج القیمه کرک ماده مسعود الفارحین الدعوت کما

الحجج الجاهل خرمه الحاجات الحاج انك ديه وبي برن خرمه نور  
الحجج الجاهل خرمه الحاجات الحاج انك ديه وبي برن خرمه نور











































































آثاره شهر الخاقات مشرق ومغرب الخاقوت يروي مادرات نبات الخاق  
 رعي الخاقية برخره اربال صغ وزلوي خرا الخرا في ج خاقات لقيت بادشاه  
 ترجمات الخاق نقات روي الخلاق ج والمال عالم فلكه انتر فرزك ونوعيت  
 برد ومار اميدوار يارات ونام كوصيت رجل خاق وامدراة خالة فرامد  
 والمال برامد احوال الخوازمية ج والمال خوازمه الما لامت والمال  
 ج ورجل خاق مال وخاليل مال اي مقبله المالد جارد انه الخاقوت  
 نام مريدت الخاق خاره جند الخاقه جوب بازبيت خيصه ويقال  
 رجل خاقه اذ كانت كثير الما ان وخالفت البيت بس خانه وخالقة  
 كد اذ خانه الخوازمي ويقال ما ادرجي اي خالقة هرنام كچه مروت  
 اذ الخاقه افرديجارد باندره كنده الخاقية كزبه موده الخاقه شيخ فر  
 في تاركه اقامت ماريك ميات الخاقية يروي كرفته الما معة كفتار ما  
 ج علم خام كوشني كنه الخاقية مروت خام كه مروت كنه الخاقية ج  
 الخاقات والمال نام مروت الخاقات م داز خاوية خانه خاوية الخاق  
 خدمت الخاق ج والمال ساربان الخاق بدول وهرا سات الخاقين نام استوار  
 الخاقوت والخرا ج مروت قوله تعالي خاينة الاعين خيا تها الخاق  
 زمين مست الخاق زانرا الخاق زوت ج الخاق تها اي خيال نام رويست  
 ويقال طينة الخاق اي صديق اهل النار الخاق باروت ونبات يقال خاق  
 الخطر وخبي الخاق النبات الخاق كز ويقال خبت صب اتباع الخاق  
 راه دريك الخاق زمين غرم وعامون الاخيف الخاق ريم الخاق

ج الخاق الاخبار ج رجل خير مروي وانا الخاقوت دات وانش ميار  
 الخاق ج الخاق والخرا زمين مست الخاق كز كز بورد الخاق برك دخت  
 موفت الخاق ج الخاق كز برك دخت موفت الخاق كز برك دخت  
 الخاق ديو كز الخاق ج ساق خيشه ساق كوشيت واستخوان اذ الخاق  
 كوشيت كز كز راه دريك الخاق ج الخاق برك الخاق ج الخاق  
 خيشه ييش اتباع الخاقية دخت خنقال الخاق كز كز دخت  
 ج والخاق كز دخت انتر دسم ونبات الخاقية والخاقية انتر دسم  
 والخاقية والخاقية ج الخاق الخاق الخاق الخاق الخاق الخاق  
 الخاق ج الخاقية الخاقية الخاقية ج الخاق الخاق الخاق الخاق  
 تازهار الخاق سر كز كا الخاق ج الخاق ج اذ مروت الخاقية داز باي  
 الخاق مروت الخاق الخاق زوت نرم الخاقية دخت ونبات روي اي رخ الخاق  
 در رخ الخاق ج وخن العز لا له ساق خرا لثه رخ خاق ساق زوت كوشيت  
 استخوان امراة خاق زوي مروت ساق الخاقية باي رخت وحلته كز الخاق  
 والخاق ج يقال نصف خدمتكم اي هو كيم الخاق الخاق كوشيت  
 الخاق ج الخاقية الخاقية الخاق ج تمام خلق وناقص ملك الخاقية  
 في الناقية وخنجه نام زمين الخاقية ادبت اي انك اكر وخر ما زانرا  
 خانه باخرن الخاقية بالال والال والراي عتيكوت تر الخاقية داز كوشيت  
 خيشه برك رجل علم صديج جوا خرد موي حذو مروت تراخت خرا كوشيت  
 مست اتار خاق ماد خوي فرب الخاق ديو رات اهو كز انا الخاق























































































































































[illegible][illegible]







کوفه چشم باز نشسته گردانیده و از آن گردانیده شیر گردانیدن  
الشجر والشجر اختلافی لفظی و طعمه گردن و خانه را عکس  
گردن و جگر بر سر باجی افکنده. الشجر را شکوفه تا فتن  
و تابوتی چون مظهر شرف و قهر و در و شرف لغت الشجر  
دوختن الشجر و دوختن می از استخوان شرف و می بکشد آن  
و بدو نیم گردن الشجر و الشجر گردن است چنانکه کوفه می نویسد  
نکون و بدایمی نکون الشجر و در شجر الشجره در آن کوفه  
الشجره الشجر و شرف فتن الشجر و از آن کوفه کارد و الشجر  
چاه گردن الشجر و بدین الشجر کشته گردن در فتن الشجر و  
نور و الشجر و ان میاس در آن گردن و بدین الشجر بالام  
به شکله و شکر و بالام افصح الصبر و الصبره  
گردن و میا می گردن و بدین بالام و بالام الصبر  
باز الشجر و بدون لغت الصبر و نور و جگر و جگر  
نور الصبر و شکستن منزل الصبر و نور و نور  
در کسبه اثر گردن و قیادین گردن و نور و نور  
نور و الصبر و از آن میان شجر و صبر لغت الشجر  
نور و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
از جایی بر جگر و از آن جگر و جگر و جگر و جگر و جگر

و القصاره بوقوفه جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
الفقر از شجر فراموشد و فقر فقر علیه گردن و جگر و جگر  
غلبه گردن و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
نابا می گردن و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
او الغاب و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
ترش شدن و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
الطهور و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
در جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
بجای بالام و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
اندام و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
النور و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
آن النور و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
بر اندام و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
نور و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر  
لغت النور و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر و جگر



[illegible]

بر سینه زدن و زدن طعنه کردن در پس پشت و بلع  
لغنه الطرز جنس کل کوفتن بر سخت الفجر و الفجر حاجت روا  
مینه و کمر ایختن و حاضر شدن و بر میدان بگری  
لغز بر خاستن از جای و پیش لغز الفجر و ناسا بار  
کمر زن با شوی یا شوی باز من و بر تر نشان و بر تن  
جستن و پیش لغز الفجر و الفجر ان جستن و نفز  
لغنه التکرار کردن مار و کج و بیهوش و قاتل کردن  
و رسا پندار کتب جاه و ارب جاه بر زمین فرو بردن و کفر  
بیکل لغت من الجس بر افکن الجس خوردن جگر  
و موج باران آمدن و بغیر کوفتن الجس کتب و روغن کردن  
الفراسه یا سبان کردن و کاه افکن الجس بخ یک پسته  
الجوس نهان شدن و باز پس کشیدن اللداسه و اللداس  
عالم خواندن اللداس و اللداس خرم کوفتن و نابید  
کردن و کز مینه مژ اللداس بلبل شدن و کینه شدن  
جاس و خطای ماکت و حایض شدن زن الزه  
در بود کردن و نهان کردن و بهوش پندار خبر و بر  
الدوس آریک شدن شربت اللداس باکل کردن  
باز پس کردن پندار اللداس ناسا مینه اللداس  
الدوس در خفا بخوان کردن خبر و بر لغز











[illegible][illegible]















450

[illegible]



[illegible]



باب اول بطون شمال و در میان آن بزرگ شده بطول آن را الشلی  
و طن الشلی همزه بر ی که در آن و میان آن را الجین بدانند  
و جین لغت الجرون فرموده شد آن تن می کار و سودا شد آن  
جماعه الجین فرایق است آن که در آن کون بسمت المجدد  
و طن آن بود و آن کون تنور الحزن اند و حکیم کون در الحزن  
در آن کون تنوع خایه را از آن چوبی باز دانستن الحزن  
و این کون کون الحزن باز دانستن در دعا و باز دانستن  
مستحی از محنت و باز دانستن طول الحزن و الحزن خفته  
و بیخفت لغت الحزن مکه لا استن مال التوجن و ابوالحسن  
فتح ما اثر التوجن و التوجن معقم بودن و مارک شاکر  
معقم لغت التوجن دود کردن لاله بر و در حرم  
نور و در حرم کون بالان زمین و بعضا بوزن وید  
لاهند بالحصا ای ضرب به به الدوق بر رخ زدن و بعضا  
زده و زخم بردن بر خاک بقال دقن علی بدن و قند  
ای ضرب به به التوجن معقم بودن و بعضا کون غفار بر پای شل  
و بر داند کلن ادرا و باز دانستن متور و تنهار کردن  
او بعضا التوجن و دانسته اند او را ایستادگی و جانی و جانی  
لغت التوجن بر معقم خاکه کال التوجن بر کال ایستادگی  
لغت او را قلیا من خفتها التوجن افسار بر سر کردن

شارة باوسه ومختل كونه لان برن الروس والروسون طغيب  
 كرهه سال اي رجل بالكر مختل شيئا ياكل لا لروس تام كره  
 الروس نهام كانه الرطانة والوطن نجس لاناني  
 مفتن الروس برن برن جوبل دقت الكنايس فارمق  
 بين سطونه الزكونه موي كسي جنيدان ولكن لغه  
 واللسا افصح السجون درزان كره النخون كرم مثان  
 ومختل لغه السلافة خرمه كعبه كودك ايلان السلا  
 السان دربر اي فنت السان واكلملنه دروس مغلغه  
 اسكين السان والسيك ارايمد السان اوغن كاواكوغا  
 درطوام كودك باسلا كانه الشجون اذروهاين كودك  
 وشارك الشارون نيز يار شان ارمور غلغلا كره الشارون  
 بسن برسن واكل ايلان الشارون در شان ويغن  
 يعن الشون كرمين ايل لتيه كاملتجيب مشاواك ايلان الشون  
 انك كره عطا اطلعن نزه زره ويهدي بالياء وعكبر  
 ويعلي عجل ويزل برلمن ويرفتن والطلعن طلعن  
 كودك بكفارايد وطلع لغه طلعن بداي ما طلعن  
 في حبيبي وفي غير طلعن بالسن وطلعن الفرس في الغاي  
 الا الشراط في السير العس كماله يعنف ويعتن لغه  
 العسن در كودك انش العروق والعرن برن ميني



















[illegible][illegible]



























































































بنیادی بنیاد کوران الوشم کوران است الوشم معبود  
کوران و شکست الوشم بسبب فروز آمدن و کوران خاندان  
کوران الوشم کوران مجیری الوشم باز آمدن و کوران  
و شکست ای اطووم اندرین الحزن و اطووم مشک  
الوشم شد کوران مکس الوشم ل تجیری شان الوشم  
بروین زدن و هین کوران الوشم ام شدن بر الوشم  
کوفن الوشم کوران و کوناه زدن و کوران الوشم  
الوشم و الوشم الوشم الوشم الوشم الوشم  
کوران الوشم و الوشم الوشم الوشم الوشم  
الوشم شد کوران و مکس شان هو ما و هین لای  
وطن لغت و قول ما ایست و من الوشم الوشم  
ح الوشم و الوشم و الوشم و الوشم و الوشم  
بنیان و شد کوران و الوشم الوشم الوشم  
بیون آمدن و الوشم و الوشم الوشم الوشم  
لنبریز آمدن و الوشم و الوشم الوشم الوشم  
انشاء الوشم و الوشم الوشم الوشم الوشم  
و الوشم و الوشم الوشم الوشم الوشم  
الوشم و الوشم الوشم الوشم الوشم  
و الوشم و الوشم الوشم الوشم الوشم



ع الوحي اذ كرتن وبتن النوراني بر كستكي جهم كملن بلادي  
در چو اعرش **ق** والوفاء بمان انكلا دلاشتن الوحي  
تمام شكن **ق** الوفاية كفاه دلاشتن وبتن كراهن  
اصلا بما اطرا الوحي والمناجيه وبتن الوحي والوحي والوحي  
مست شكن لا يني يفعل كذا اي لا يزال الله الوحي ربه  
وبوتنك شكن ومن مهور عيشه الوحي وعلاه كرتن  
كردن **ومن** المداور بين كرجل اصبت يده واتخذن  
عنه يدا **ومن** المقتل المداور ليسر والميسر فان يازدن  
ويزم حبه نافتن البكار يازدن كرتن بزمه كرجل  
جاي در مازن مهور عيشه لغه ن الهمن خمسه كرتن  
**ومن** كرجل جاي الميسر بينه وخطه كرتن مسافه  
بزمه كرجل وكران كرتن الربوب والوحي بكار المقتل  
المسبب دفتن ليس ومار الهمن والميسر بيد سر شكن  
ممن اميب علي غير قاس وما يبر علي القاس الميسر كرتن  
بجزي ومن صا بلهم الوطاس الميسر عو عو وبتن كرتن  
وكران المداور وبتن شكن العيب والمعاير والمعاير عيب  
كران ومعيوب شكن الغيب والخبية والمعيوب  
غايب شكن الغيب ياز دلاشتن وكم كرتن  
والبيوت به شكن كرتن وبتن كرتن الوحي اطعام

كبه زيت كرتن وكسري زيت دانه والمفعول حديث  
ومن يوت القبت ياز دلاشتن وكم كرتن الميسر والميسر  
الهمن كرجل الخبيخ والخبية خطا شكن بزمه كرجل  
دلاشتن وبتن كرتن الهمن بزمه كرتن وبتن كرتن  
الهمن والخبية شكن كرتن كرتن الميسر جهم بلدي  
كران ومسته شكن كرتن الميسر شكن شكن الهمن  
والهمن جهم كرتن وبتن كرتن وكران شكن  
تاج له اي قلبه النوراني بيافتن الميسر كرتن  
خضاب الهمن دفتن كرتن الهمن والميسر كرتن  
الهمن بكن كرتن الهمن سر كرتن كرتن وبتن كرتن  
وهذا كرتن وبتن لغه الهمن جهم كرتن  
وفاحه الغارة اشعر الفقه والخبية مثال الهمن وبتن  
جهم كرتن كرتن وبتن جهم كرتن الهمن مولا كرتن  
خواتن وبتن كرتن الميسر والميسر كرتن كرتن  
كران كرتن وبتن كرتن وبتن كرتن الهمن  
بازي بزمه كرتن الهمن والوحي خواتن الهمن كرتن  
كران الهمن مثال الهمن الهمن والخبية بزمه كرتن  
الوحي شكن عيب وبتن كرتن الهمن بزمه كرتن  
الهمن **ومن** البيوت والميسر كرتن كرتن كرتن







29

[illegible]











وخواهش آفت کسب را و علت استسقاء کردن و باران  
فرمانده و آب در میان کوزه لعقی اول حدت کردن و کوزه  
و بعد ایضا ملام صغیرا الفی مخز از امخوان بر من کردن  
**د** آبکاه و آبکی و آبکی کویستن و عقبه کویستن  
الخطایه باز گفتن و مجری ما نشتن الزکایه از غنایم کردن  
در حادیان بکشتن یا بجراحت کردن یا بهر شیئی کردن  
الحلی و نور کوفتن الحلی گلیاه در وزن السهل و قتلان  
پوشه بهما دران بود الصبی بریان کردن و در حادیان  
افکنان و بعدی بالآم و اندراش آوردن و صید کردن  
و بدست بهارن لطیف اندودن و آب را با می بند کردن و باز  
داشتن لغوی و تغلیان جویدن لغوی و دران موی و جامه  
و شیر زن بر سر لغوی و الفلا و المصلیه دمنه را شیر لطیف  
بریان کردن الکلی بر آوردن هم الحیاة و خاله داشتن الحیة  
باز داشتن طعام و شراب از بهارن و بران دانه الحید  
و الحیة نیک داشتن الزم و جنیدن و نوشی که دلیل جبهه  
باشان یافتن الزمان بشتافتن دمنه ریخ کز لایق  
لوحی انداختن و دشنام دکن و میفروتن و می لایق  
کنایه صحنه کز الضمی بر کز صید بوجهم دیدن لطیف  
شتافتن لطیف مثل لطیف یعنی ای سیال العی کوز و خاشاک از زشت

و کوزه

و حوازان لثام و بایهات و افروتن شان الحی دویان آب  
البهی و البقاء با کردن وزن بخانه بودن و لغایق  
یعنی بلی التیایه تکرار لغوی و لغایق لغوی فی التی  
دوای کردن و باز داشتن و باز کردن و دوم شدن  
الحی موعود از درخت باز کردن الحیاة موعود الکلی و لغایق  
کردن الحی بود از لغوی الزمان و از نایل کار کردن  
الضمان بسیار در تکرار الحیاة و لغایق و رشتن بکار  
العقی و الحقی و لغایق قصه کردن و تکرار لغوی و لغایق  
خاصه چندی از بهارن الحیاة و لغایق لغایق کردن و لغایق  
کردن لغایق لغایق و برودن از لغوی و از لغوی  
**ح** لغایق و لغایق و لغایق و لغایق و لغایق  
و لغایق و لغایق و لغایق و لغایق و لغایق  
آمدن خانه و لغایق و لغایق و لغایق و لغایق و لغایق  
و لغایق و لغایق و لغایق و لغایق و لغایق  
الزینت لبه کیدان قوم را از لغوی و لغایق و لغایق  
فرام آوردن و بکار لغایق و لغایق و لغایق  
بریان کردن صوری الضع فهو صا و از لغایق  
من لغایق و لغایق و لغایق و لغایق و لغایق  
لغایق و لغایق و لغایق و لغایق و لغایق

اللقی  
اللقی



الحجج بدارك وكذا يدارك ويبارك في المقول الثاني بعد  
الغوا بدارك كذا الذي كذا يدارك زمان (كذا) وتما في  
رسن وجايدك سر وصحت كودن وكذا كذا يدارك كذا  
والكتبان ملكت كذا وام ن النواية والتي في  
النية خواص والنية والنوي كذا لاجاي كذا في  
فروا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
فصحت فهاها من المهور الفاء عند المي والو كذا كذا  
كوفن ودارك كذا ويبارك كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
والطاة عند كذا ويبارك باللام ومن هذا عطف  
والنبا سدا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الحجب كذا كذا وبفتح الحاء اسم للذئب والذئب ثم  
رفق النوب كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
شرك كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الشباب والشباب والشباب كذا كذا كذا كذا كذا  
لبي كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
كوتن كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
لكن كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
وبان كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
مير كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

نور

نور من هذا الفروع **ح** البتة بدارك الشمام والشتام  
شلك كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الحجج بدارك كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الزنا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الغرض كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
تراويدن كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
شاد كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
دايم الحجج بدارك كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
والحجج والحجج كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
البهاج والبهاج كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
والحجج كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الصحة كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
كمنه كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
شلك كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الحجج كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الحجج كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الحجج كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
ويبري كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
القد كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
رمد كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا



3

وكش البقوي صام وكش لوز نواذ اعنت لوصو بانوا  
 عند صرح ناره الشيش حوشيان جي واخر كوم درين وفروغون  
 كب ترين امش لوستوشة سست شان **ص** البص الحيل  
 بلا فشان الشاخص والشاخص اكل شان نر اكر  
 شان عيش الفخيم مثال الفز الكبة حبهان وجماله  
 يا اكر كرم **ض** البضاخنة نازك بوس شان البص والواحد  
 رفت كب اكل اكل وانكر حكمة البضاخنة نان شان  
 حاصر امه كبر النقيض رفت كبر اكل اكل **ط** الخطيط حصة  
 خفت وكوا فخره وقدره البعير في الشقيقة القط يكون ثمة  
**ق** الجف والجفون والجفان خفان ثمة ونجني الجف  
 الجفون اكدار شان حي اتي روعني الحقيق باكل اكل  
 از در من حج رفت ليد اكل حلازان الجف بلك اكل الجف  
 يزوي رفت الرقيق تم رفت وبغاز كودان حج الرق والرقيق  
 ارفيدان جات از بهر اكل الرقيق شتافن وهو كمان ثمة  
 الشف والشفوف تما شد جامد وكل اخضر شان من الشف  
 كركان اتفخ شان تمام الحقيق مثال الرقيق الحي والحي  
 واحد شان ومن اول شان الحقيق صوي الفج المدونة  
 ما اكل ثمة اللوفة تما شان وحشاشين الرق تما شفت  
 شان الرقيق باكل كركه يسوكل الحقيق باكل كركه كركه كركه



ومع خاتمة **الفصل** احق شاك للولمة والركلة  
سنت شاك في القول والواو الحكي والعليكم كوم شاك  
**الحل** والبول به شاك الزمالة الجلال والجلال  
بزر كول شاك الجلال شاك الحلو حاكم بوزدوام  
والجلال جلال شاك ويرون اعدك از حرام ورك از عة  
وواجب شاك لللال واللال نازكون الزل والمول والمول  
شاك لللال الام شاك الزل للزل والزل والزل  
بالعز بوز قدم وركت افكار **الحل** وركا وسود شاك  
اللول كم امون **الحل** للصول كم لوفق كوتر الضلال  
لوانا هو بوز الضلال لللال خياه شاك ويصل الخال  
كينة وشاك وغاليلعير ادم بغير رمة للقل والقل الزل  
شاك الحقل والقول والقل كند شاك شاك الكلال واللال  
لشاك لزل شاك بوز وفي بول شاك قوز للال الكلال  
وشاك شاك القل رجم شاك بوز لال هلالم والقام  
تام شاك الحقم بسيار شاك مال وجز لال الحقم دم  
كوفق كوتر بوزان وخذل التامة زمن رجم لال الزم لال  
رفق للزيم للدم والومة بوشاك شاك الظم كاربز شاك  
الظيم كوم اودر دوزن الهمم كوم رفق لال الحضم لال  
لشاك وبائل كرك نافر لال وكركش بيجي وبخار

الزلال

من ارضه لال لال ان بخصودن ويهوي بالبالا والخصود  
الكاء والخصود لال ان الزم لال الزم لال الزم  
بالكر لال لال الزم والضم والضم لال لال كرك  
لغة والضم اخم الطن والطن بائل كرك لال كرك  
الضم مشاكون الينين كركش وقابلان **الحل**  
**الحل** الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
الماد بوز كرك الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
لركن الماد بوز كرك الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
وبالضم لال الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
خ الخ بوز كرك الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
وبالضم لال الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
وساك بوز كرك الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
بالضم لال الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
الضم لال الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
بوز كرك بوز كرك الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
كرك وباز لال الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
بوز كرك الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
الضم لال الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
الضم لال الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك  
الضم لال الماد بوز كرك وقابلان الماد بوز كرك



الاجزاء والاعمال حسنة ورويد ان الارواح باع امرئ  
توارثت **ش** الماتين في نبي كونه باييه الى السجاني  
كرو ونبود به خرد شاد ان الارواح كونه **ش** الماتين  
سبحان كونه باي انتر بالباحض ونبونج هذا العقال الماتين  
ين ايقود شادون حجب والفعل منه فوالا نبض بمراد يرون  
بي كونه ط الماوط بيود كذا اوطا الطعام اي عليه  
بالاوط الارط داغين كرون بالارطي ونبو شجرة **في** الالف  
يس رعد كرون الماتين فوار كرون الماتين برغي ذنر ونبو كرون  
وتامبي رسيدي كرون ونبو كرون **ق** الماتين فوار كرون  
ومند الماتين الماتين بمراد من لدم وفعل كرون ونبو كرون  
رسيدي في العالم وغيره الماتين **ق** الماتين فوار كرون  
وروي كرون ولون اي من فوار لوق **ك** الماتين فوار كرون  
والاوط **ق** كرون ولون فوار كرون لغت الابل كرون  
ولون الابل **ق** الماتين فوار كرون عن عشا فوار كرون كرون  
انكر كرون **ق** كرون الماتين فوار كرون **ق** كرون كرون  
الاجزاء اي صار في ازل وهذا البضيق لكونه اي جسمه عن  
الارطي من حنيف **ق** الماتين فوار كرون كرون كرون  
جمع كرون ومنه الماتين **ق** الماتين فوار كرون واما الماتين  
الماتين **ق** الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون

داون والعت كرون الماتين فوار كرون **ق** الماتين فوار كرون  
الماتين فوار كرون **ق** الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
ويديك بالما **ق** الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
الشي ونبو كرون روزگار بركي ونبو كرون **ق** الماتين فوار كرون  
كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
كم خرد كرون ديدت ونبو كرون تمام بدشيدت شيرناه **ق** الماتين فوار كرون  
والايشه كرون الماتين فوار كرون **ق** الماتين فوار كرون  
كرون ناست ونبو كرون حرجت ونبو كرون لغت الماتين فوار كرون  
**ق** الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
والايشه كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
**ق** الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
**ق** الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
كرون مبع ونبو كرون اللقايد ونبو كرون حرجت ونبو كرون  
كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
مسيدي **ق** الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون الماتين فوار كرون  
والايشه كرون كرون كرون **ق** الماتين فوار كرون



五

الغيب والغيب بانك كردن كلاغ الغيب ضروب من مير  
 الهالك الغيب غار كردت و بدگفتن كس را و بي كرفتن  
 البغته ناكاه كرفتن البهت والبهتان زور كرفتن البهت  
 طلبه كردن بخت و تنفس كردن الذعت خوه كردن السمحت  
 كردن و از بخت بر كردن و پوست از كوفتن باز كردن السمحت پوست  
 باز كردن الفت صفت كردن **ف** البعث از حشر البعث  
 فرستادن و مرده زنده كردن و از خواب بيدار كردن و از جاي  
 برانگيختن و بجا دي فرستادن البعث يا ميخفتن نحو الحظ البعث  
 للعث الذقت لدره و سبي باله تبشيع اعداء و قد دغش  
 المعث شير جوسيدن و دغش الرجل اذ اكثر عليه السراويل حتي  
 تنفك ما عنده الصعث بهم كما ميخفتن حادث و كياه دست كردن  
 و سيم ميخيزد و ما يلدن كوهان القعث بمختر اندك جزئي و ان  
 القعث و القعاش زاب از دهن بيرون كزنده سكر القعش  
 معيوب كردن و دانه در لب اغتقت **البعوض** حشرات  
 الزرع بپوشتن سخت و دمايكي با عن الجوع الزرع بپوشتن  
 زبر و زب كردن النج خراشيدن و كرايه بپوشتن و زبر  
 السج هم شب رفتن و رفتن و پوست چين دادن النج و النج  
 بانك كلاغ و اسر النج باي كوسه باز كردن بالنج و بالنج  
 النج سوختن اندوه دل را النج جيتانيدن و زنده را زنده







ماذ و زدن الطلج بوی قرش شد و بطلح لغه الکلم مثل  
الکلم اللطخ است نم بر چیزی زدند و بر زمین زدند اللطخ  
صدیق ملک زدند و درختن و جتن باد کلم اللطخ درختن  
برق و درختن اللطخ کب کسیدن از جا او دراز شدن و تیر زدن  
و سر کین انداختن و کراهیات بعدیات بالبا اللطخ و المحدثه  
محدثه اللطخ و اللطخ مزاج کردن اللطخ بمالیدن بیدون  
دست و کردن زدن اللطخ و اللطخ زدن زمین بمودن اللطخ  
از دوات بشدت اللطخ عیب کردن اللطخ تمک انداز  
«طعام کردن و کس را د ایی کردن اللطخ طعام بپوشدن  
اللطخ و اللطخ دادن اللطخ و اللطخ و اللطخ باند کردن ملک  
اللطخ و اللطخ رواندن حاجت اللطخ فراخ کردن اللطخ و اللطخ  
کب کسیدن از جا و دینز لغه اللطخ دور شدن اللطخ و اللطخ  
کب خوردن و هو شرب دون اللطخ اللطخ و اللطخ نصحت  
کردن و تعدیه بالذام احمد اللطخ جهیزانه کفر اللطخ  
خوار شدن اللطخ کب زدند و نشانند تشنگی و دفع کردن  
و کب ترایدن از مشک و خم اللطخ و اللطخ سرور زدن  
اللطخ از دیند خور از رک و باد سرد جستن و عطارد دادن  
و شمیر زدن و دست بزدن سوز چیزی را و خورده یک بر دیگر نماخن  
اللطخ و اللطخ میدن بوی و بجمتن خور از رک اللطخ کفر























رجب ورجباً الرقيب والرقيب رقيب كره في جري ويعد في  
 ورقيب از جري بكر دايديت ويعد في بعث الرقيب رقيب  
 والرقيب والرهبان بهر سيد الرقيب موي نود برادن الرقيب  
 كس از مثل نود در بستره مثل التقيب والتغريب والمسخية  
 مثل وسغب بسغب لغت التقيب نود يك مثل التقيب جري  
 الفجب والتغريب هلك مثل وان هلك مثل القربا مثل  
 سخت مثل كالا لقب سرد مثل الصمبة والصفابة صحت  
 الصمبة بان كره القصب نود يك مثل خربت الارض مثل  
 وهو الجلبه القصب يك مثل دل از شاكين يا الالهة يا الالهة  
 سكت دامن العرب تبا ه مثل موله وابر مثل ربي  
 العصب اي مثل كومت ربات وبهم كره القصب سكت سر  
 العصب هلك مثل العلب سخت مثل كومت العصب واما  
 مثل جسم القصب خشم كرفتن ويعد في بيا غصبت فلان اذا  
 كان حيا وغصبت فلان اذا كان ميتا العلب كره مثل  
 حافله مثل القرب والقراية نود يك القربان نود يك مثل بن  
 وسخت كس كومت ركنن كس الكلب نود يك مثل الكلب سخت  
 مثل سرام رستان وديوانه مثل مك وكرك وسخت جري  
 مثل جري قومي الكلب دست نوزيستن القلب بان كره في  
 القلب نود يك مثل از جري القلب يسيدن وروسيدن ه مثل اللص

دوسيله مثل غشيه جري نام والكثير في بالكشت كرفتن ونوموت  
 كومت از جري القلب يري كره ويعد في بالبار القلب كره  
 جري جري القلب من انا نالي جمع اللغوب طلبة مثل لغت  
 طعيفه اللهب سخت قند مثل القلب نشات سخت مثل  
 القلوب بست مثل جري القلب ربحر مثل القلب سخت  
 مثل سول انتر القلب باوكما آمدن من المكلب القلب موي كس  
 مثل **ت** البلت بربك مثل الميهت حيران مثل القبت  
 ككنا ه مثل كومت التفت شرب وكب سيار خورخر وخورا  
 المي تبا ه مثل كوز جزان القبا تبا ه كاه مثل كومت  
 باها المي ربحر مثل ويزه مثل وكر كارب انكاز جناك  
 از ديرون نواند آمدن وسكت مثل از بس جبر والعنت الجبر  
 وانحل هذا ككنا من قولهم الكه عثرت اي شاق المصعد ويقال عثرت  
 القلت غلط كودن در حساب القلت هلك المثل كنه مثل كومت  
 الهرت فراخ مثل كس **ث** التفت جامع خازن مثل الحيق كد  
 بدميغ كره مثل ويعد في بزمند مثل الرمت دم مثل الرمت  
 تشاك بطون الابل عث اسل الرمت التفت در او عثت مثل كالعث  
 ونوها العث والشعرة كره كس وسور مثل التفت جري مثل كس  
 اشتراخ غرغر الجفت يري كره الرمت كرمه مثل القلت سخت  
 هلك والزم مثل آن الكبت دم كرفتن كومت اللبث واللبان واللبا



در نك كرمز اللعنت واللغامت تشنه كردن **البزج** فزاج  
 جسم مذن البزج كفاة مذن ابرو والبزج ماذ مذن البزج  
 اذ لم كرفت دل المخرج جنبات مذن انكسري در انكسرت  
 مذن در كجايي المخرج بر اما مذن مكن مزار در المخرج خيرة  
 جسم و تكل مذن و مذن عند مذن المخرج مياه سيد مذن المخرج  
 بنا ليدن امتر اذ رنج و ازر رفت المخرج مذن المخرج يشاقت  
 و كمار در بيت مذن المخرج يشاقت المخرج جسم كرفت المخرج  
 كلف مذن جامد السلي بملو فر بردن السلي يوسه جنت  
 الشرح يك خايه الشرح المخرج كرفت العرج قل مذن و فر مذن  
 خرشيد و هار و عفت البزج اشاميدن البزج ناز كدر البزج كراي  
 مذن المخرج بر هار كرفت البزج كفاة مذن مذن مذن  
 الرجل فهو مفلوج ماز مذن و مصدره المفلوج عت المبرد المخرج  
 مذن مذن و در جزئي مذن طينة المسالك المخرج و اللزج و كذا  
 مذن اللزج حريص مذن و يعلنيك باليه المخرج جنبات مذن المخرج  
 در انكسرت و مضطرب مذن جزئي البزج مذن و بران مذن البزج  
 فز مذن امتر و مذن زفران كرفت مذن البزج و البزج سيد مذن  
 البزج دمه برافقاند و كنه مذن جامد البزج كرفت مذن المخرج  
 سر كشت مذن اغتر اذ كرام و مذن مذن المخرج سرايدن البزج  
 كرفت مذن **البزج** عا مذن البزج از جاي مزار مذن

١٢٣  
 البزج اغتر عكيت مذن المخرج قوي از مذن سر مذن المخرج مذن  
 بزرگ مذن امراة حج و حرجاني عظيمه المخرج المخرج و البزج  
 سر در المخرج خرد مذن مذن البزج مذن خرد مذن البزج  
 حجرة الي البياض الطلع ماذ مذن المخرج ريت مذن و مذن  
 روي مذن اسب فزج الكلب لعنته ماذ فزج القلم زرد مذن مذن  
 القلم و انكسرت الكشح در مذن كرفت و مذن المخرج البزج كرفت  
 البزج و اللزج اسب مذن مذن المخرج سر در مذن مذن المخرج  
 مذن المخرج مذن مذن مذن المخرج كرفت مذن سيد مذن  
**ح** البزج و البزج مذن مذن البزج ان يغلب على قلبه البزج المخرج  
 البزج ريت مذن مذن المخرج و البزج كرفت مذن مذن البزج  
 مذن البزج مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن  
 فقهاء **د** البزج مذن مذن البزج مذن مذن مذن مذن مذن مذن  
 مذن و نا با ليدن نامت و لوك مذن آت المخرج مذن مذن مذن  
 از مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن  
 خون در مذن المخرج مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن  
 المخرج مذن كرفت المخرج كرفت المخرج و المخرج مذن مذن مذن  
 مذن مذن المخرج مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن  
 هلا مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن  
 المخرج و المخرج مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن







六

تجدر فضل الجرا التجدر بسله ملهز استقرات وجوب المتجدر تحت رانق  
ويهدى بالبار التجدر بانه ملهز روي القدر كس كرفت خرا التجدر خيم كرفت  
وكيف رول ملهز التجدر خيم كرفت ويهدى ملهز ورد كرفت تو سفند از سول  
وي القدر والتكره ناشناختن القدر ليكن ركن ملهز التجدر فاع ملهز القدر  
سخت بكتفت ملهز التجدر كند ملهز كومت العجز برك ملهز دو كومت العجز  
بي آلام ملهز التجدر ملهز التجدر تحت ملهز المتكدر اكل ملهز كلب جاء القدر  
التعس الجبس ناورد ملهز الحسن والحامسة سخت دله ملهز سخت  
ملهز شر القدر ككن ملهز الحسن بهت بين ملهز الدرس عت ملهز الدرس  
بياي معير ملهز الدرس شر خكن ملهز الدرس نرم ملهز ركن المحسن  
ملهز الحسن بكنن كلب ازال خود القدر بارور وكود كفن ناقدر القدر  
نرم ملهز ويجدد بول جاتك باز تو خا واهنت القدراسة والقدراسة  
بدو ملهز الضيب بر ملهز از جزي القدر كند ملهز دلهز از تو شي  
ملهز جنيزي خا كد كوي د ملات دارد الطلس رثره ركن ملهز وخلق  
جامه الطلس الخلق الطفس والعفا ست سو خكن ملهز القدر خكن  
ملهز بول وولوج بر جزي القدر ابارده كز علات ومقهر ملهز ولام ملهز  
ويهدى بالبار ودهقون ملهز ويقال بالثين القيس خا كس كوت ملهز القيس  
بوس بين ملهز القيس روف بارور كفن ناقدر القدر سخت بر د ملهز القيس  
زمن بدت ملهز الكيس برك ملهز الكيس جرم نشقن القدر الاموال والامبار  
تخلو بعضها على بعض اللبس بر ملهز جامه القيس لبيد القيس من ملهز



اللسان في الحلق المرست المجري بيتا من رمت كبره و...  
 من لفظ العامة الفس مثل اللص الماوسه واما سته والمصبر  
 مثل الفس بله مثل وجب لفتا الفس بلاخر مثل في كثر اخصا الفس  
 باسم كحل يقول بعين المتكدي وفي هذا الباب معنى اللان ومصدره  
 المتوسه يقال حسد الله ففس فوسه فكل سعه الله فكل الله  
 زينة مثل زوجه بعين المتكدي استاد مثل في طب المتكدي  
 حله كره من جنه ويعدى بعالي ويعدى كره مجري ويعدى الجا القاس  
 زايغات مثل فوسه ونعت لفتا والنعت نسا ونعت الفس كثر  
 ونعت **ش** البرص وكلف مثل الحش كلف مثل العطف كلف  
 الخيف تاريك يام مثل العطف تاريك مثل عيب الدهن مركب مثل  
 لزيات مثل الفس ذلك خلد والنعت فوسه **ص** البرص بيت  
 الخرص كرسه وسمارده مثل بهم جاي ودم كرفن الفس والخصه تاريك  
 ميات مثل از كرسكي الرص كلف مثل الرخص برقم مثل المثل جاك  
 نفخا رنوعا في الرص كلف ودم مورا الرص التلص بدغ مثل  
 نشاط مثل ودم كرفن كرسه عرس الميشت اي خيف وجه الفس  
 دل ويعدى دل مثل الفص ناسبا كرسه نعت راو كرسه ويعدى  
 كرسه الرص نركن مثل جنم الفص كرسه كرفن از خا كرسه  
 خورق وبيك ونشاط مثل وبرز كرسه مثل الفص برجاي كرسه

اللسان منب من الفص نمو مثل رست اركه في الحلق المرست  
 الرجل كما يصر عصب فيشترج قله ثم يصر به بله الفص مثل الفص  
 نمو مثل جنري جنانك كرسه منه ابتل الفص ان تورد في الحلق  
 فاذا شرب رقت وورد مكانه غيره وناخرش مثل عيش الفص كرسه  
 ابرو الفص نشاط مثل **ص** الحرض حيو در كل ما لدن الحراضه الموقه  
 تاه ملد وحرص حرض لفتا الحرض هذا مثل الرص شخصه ملد  
 باي از كرسه وكرم ملد واليه مثل كرسه كرسه اذا كرسه نافر كرسه  
 حرامه روزان وعرضت له القول لفتا في عرضت العرضه ملد  
 ويعدى ملد وارز وند كرسه ويعدى الي الحاض كرسه كرسه الحرض  
 وسمت نظره جنم الحرض سميت ختم كرسه **ط** الحظ كرسه كرسه  
 الجا والجيو باطل مثل عمل الجا را ما يلدن سكم وبارز شات ريش  
 بس از دوش الحظ طعام در كل ما نورت الشط والبرطه شوي كرسه  
 وهو بط الحظ حتم كرسه واختره ملد ويعدى بعالي الحظ  
 خورق الحظ كرسه ملد الشط ودم ملد الحظ غلط كرسه  
 ودر كار الحظ نعت الرور واختره واسباس كرسه الحظ كرسه  
 الحظ والموطا بندر حوي يارك رخت النشاط نشاط ملد ونشاط كرسه  
 النشاط والميظا اليه ملد رخت **ط** الحظ كرسه حاشيت البرطه كرسه  
 سوراخ بيما تير الحظ خا كرسه ملد وبالطه لغت المثل كرسه  
 آخذ وبيتا نعت البع حتم كرسه ملد ابتعا كرسه كرسه ملد







نزدیک مثلث انتساب بندر

مثلث و منه زوایای المثلث

المثلث از بی در آمدن و از بی کبی بر چهار ای

رایب المثلث نزدیک مثلث السرق خط اکثر السقف

بت نامت و یا ما جلدن خط طوم نافه السقف دراز مثلث و هو

السقف و شمت دامن السقف جای تا کرفتن زن در دل شهر

بار بخت ابر و کات زهر الطوق بر کرانه موهله جراد کفر

من لجزی العجب زار مثلث العرف تا لیدت اشتر دور دخت عرق

او حقه کوش مثلث العرف مراناه المرفض السقف یلزم ان السقف

جوب القلق خسته مانع مرد الکلف عیفة مثلث و بعدی بالبا و کار

بر کرفتن و سیاه بام مثلث القلق دخت مزور و القلق سقوط الحایط

اللقلق دروغ خورین السقف در حوبین جیدت کب و کف بلا مانع

نسفت الارض الماسعت القبتین و عمت غیره و نسف المله بنسفت الارض

السقف یجوز یلزم مثلث المظن مشرفی مثلث کسکی بر دلم و عرق مثلث

ریش بر خوف و آلوده مثلث یعیب و تباه مثلث جزیری الکلف تکرار

و معون مثلث از کلفت القلق کور مثلث البرق جبره مثلث جبره

الغم اذ لا نسلت بطر نحام اهل البروق و هو نبی البلق بنور

مثلث البلق نشا بخا بدید آمدن تزلزل المثلث لرد بر لادن و حلق

الفرکت لعدیه حلق الحرق مزور یلزم موی الحلق تباه مثلث تصبیر

عرب المثلث در سیدن و در آمدن بر جزیری و تباه مثلث السرق تار

ریش و مزجیم مثلث المثلث در سیدن در نشاط المثلث بنجر

بای الزهوق و الزهوق هلال مثلث السقف تا کور مثلث لزیباری

و قرب مثلث البلق آرزو شد کشتن بجماع السقف فراخ کب مثلث السقف

در کور کرفتن کب و در کور مثلث السقف و السقف مرانی کرفتن

و آتیدت ما زامنه و در دخت مثلث کب از جای السقف

و یلزم مثلث الطوق دخت در مویست مثلث الطوق بر م سقف و کرج

جسم مثلث الطوق و الطوق در کار ایستادن و طوق یطوق لعدیه

لعدیه الشی بالشی العبق موی خویشتن در کب کرفتن و بعدی بالبا

خوب کور العبق ماله کرفتن و در سیدن العبق عاسق المثلث

و العلق در دخت و دوست دامن و بعدی بالبا و بنسفت العلق

کیا خورین عرب الدایت فعلن اذ اعلق العلق و العلق خون

و آتیدت مثلث السقف در لادن مثلث العلق فراوان مثلث کب العرق

مثلث العلق تار یک مثلث عیب العلق یست مثلث کور و جنانک باز تر لادن

خشم مثلث الحلق ایال و العلق القلق ممکن تار العلق در فراخ مال

و ب نامدن بشت سقر لفرق بر سیدن السقف انتشار المص و السقف











































































بشت و قوله تعالى ولا تطيرا اي يظهر وهوات تنسا و تقبل عن  
ظلمتي اشترى كما ساحت باشد محادي الظهاري ج **في الظهاري**  
والظفر والظفر ثم تناسل الخبيث الله **العاية**  
العاية عيب العايد يرتزله العايدون والعباد والمجتبى والعايد  
دارنه العايدون ج وعاب المرات بشت برمت جابريل راء كوري  
عابن روي ترف عرابي ج ويقال ثلاث عابن كابت الذي يفرش  
عليه عظم زور العايد انك اي وي يريه بور وبريكر اي زور وكره  
اي مضطرب العايد حيات دوش وكره زور حيات وكره كور  
فرا برون آله وي كندا العايدون ج العايدون كما ك ستره بود اركه  
وعايدة نام زني است العايد مرد درمنده درسا دكه بدهم كس بدمرد  
العايد سمعت تحت العايدون كذا بشت جرد العايدون ج العايدون  
العاج ج **عاج** عاج جادي باقر وخال العاج جرد العاجون ج  
عاجت جلده كوتا العاجت ابن جمان العاجت انك بزر دروست  
باي خيزد ليزيري عايد نام قبيله هود بفا مبيت عليه السلام ويقال العايد  
عاد هود نام كج مروت اول العاد جوي العاد والعادون ج  
داد دند العادون ج ويزلث عادل تروزي راست العادون ج  
كه هيش دهر غار عايد بوز العادي دوزله و دشمت والعايد بولا ك  
العايدون ج العادي دهرين وهو موب الي عا والعاقب نام جايك  
العايدون ج العادون عرق الاستحاضة وعاذل ناميت معبان راد العاد

ملا امت كند العادون ج والاني عاذلة العاذلات والعراول ج  
تكن العايد عايد العايدون ج العايدون ج العايدون ج  
ج والعايدون ج جاري كه مردم راند و ابرك سايه اكنك و دال لقا مبرياني  
العراول ج العايدون ج دوسري ريش العايدون ج دوسري ريش العايدون ج  
بشت و بشت و جوبت كد زير جوب يوش بند و جوب زور و حاجت للعراول  
العايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج  
زيت شمع العايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج  
جند العايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج  
جنت العايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج  
دريت يكسان بوز يوزان ريجان عايدون ج العايدون ج  
العايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج  
بغير عايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج  
اريتهم در مسابقت العايدون ج العايدون ج  
و كحات بي زه العايدون ج العايدون ج  
وايبت بفا مبرياني محمد مصطفي صلي الله عليه وسلم العايدون ج  
العايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج  
كه اولاف زير عايدون ج العايدون ج العايدون ج  
العايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج  
العايدون ج العايدون ج العايدون ج العايدون ج



























































بئر المقدية والنار يخرج الغدادة في عالمي خرج العراق حوان الفانق  
الطوب والذهب القدره بيليك روي الصريح وقدره الفانق  
وقدره كل شيء اوله العذرة اذ كنت جامع العذرة الفانق  
ج الغد صوب استولى من كل بئر ان خايله انرا وشرك كوش وكوش  
العواضيع الفانق جرد الغد كذات يومه ك بيرن درجته كمال الغد  
تايلت الفانق نصيب امه الفانق روجوان الفانق ج والفانق

سنان صف و الصفة باركة شرها

أبى الفدا أخرج برزني بلز بائد الماغدينج الفدا مريمهم الفدا تراي















































































































































































































۱۲۸

[illegible]







































